

روزی روزگاری



تمام موجودات جنگل در یک شب تابستانی زیر نور مهتاب در جنگل دور هم جمع شدند و آتشی روشن کردند و بعد از جشن و پایکوبی شروع به طرح مسائل و مشکلات خود و اینکه چگونه از دست انسان خود را نجات دهند به فکر چاره افتادند هر کدام از حیوانات جنگل پیشنهادی مطرح کرد مثلاً یکی گفت بیاید لوئی جرگه تشکیل بدهیم انتخابات برگزار کنیم یکی گفت انسان

را سلطان جنگل قرار دهیم بالاخره کلی پیشنهاد مطرح شد ولی به نتیجه نرسیدند چرا که تعدادی از این موجودات که منافع جنگل در انحصار قدرت آنها بود از به خطر افتادن قدرتشان واهمه داشتند در این میان خر که بیشتر از همه از انسان ضربه خورده بود و بیشتر از همه میترسید پیشنهاد جالبی داد گفت ما که نمیتوانیم در مقابل این موجود دوا کاری از پیش ببریم پس بهتره هر کسی هر قدرتی دارد به انسان ببخشد بلکه انسان کاملاً از همه چیز سیر و اشباع شود و وقتی دید همه چیز دارد و کاملاً اشباع شد شاید آن موقع دیگر با ما حیوانات جنگل کاری نخواهد داشت و ما را به حال خود رها خواهد کرد. همه با این پیشنهاد خر موافقت کردند و هر کسی هر قدرتی داشت به انسان بخشید شیر گفت قدرت من مال انسان عقاب گفت تیزبینی چشمهای من هم مال انسان مار گفت فرصت طلبی و ماجرا جوئی من هم مال انسان همه موجودات قدرت خود را دادند به انسان، انسان شد قویترین موجود روی زمین همه و همه موجودات شروع کردند به خوشحالی که همه چیز خود را دادیم به این موجود دو پا دیگر از امروز با ما کاری نخواهد داشت و از شر این موجود رهائی یافتیم، دیدند از بالای درخت جغد که ناظر این جلسه بود هی خی خی و جیغ جیغ میکند گفتند جغد دانا چیه انگار زیاد راضی نیستی. جغد گفت : در دادن همه قدرت و آزادیهای خود به انسان اشتباه بزرگی مرتکب شدید چشم که راهیست به درون روح انسان من در درون چشم انسان حفره های دیدم که پر از حرص و طمع بود لذا این حفره ها با هیچ چیزی پر نمیشود و این موجود شرور سیری ناپذیر است مگر اینکه آن حفره ها را خلک گور پر کند... پس فکر دگر باید کرد. از آن موقع همه حیوانات به فکر فرو رفته اند و عمیقاً به حرفهای جغد فکر میکنند که با این وضع واقعا چکار باید کرد ؟ حتی شنیده شده تعدادی از این حیوانات بی چاره که کلاً از این حرفها سردرگم شده بودند سر به بیابان گذاشته و به فکر غار نشینی افتاده اند. ((دکتر عبدالللهی.))